أعوذُ باللَه منَ الشّيطان الرّجيم‌

بسمِ اللَه الرّحمن الرّحيمِ‌

وصلّى اللَه عَلى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم المُصطَفى محمّد

وعَلى آل بيته الطّيّبين الطّاهرين الحُجَج المَيامين‌

واللَعنةُ عَلى أعدائهم أجمَعينَ‌

 قال مولانا الامام الصّادق عليه‌السّلام: و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ. «علم را برای بكارگیری آن علم همیشه طلب كن و همیشه از خدا طلب فهم كن تا او به تو فهم عنایت كند.»

 منظور امام صادق علیه‌السّلام از عبارت‌ «واطلُبِ العلمَ بِاستِعماله» تا حدودی روشن شد بر طبق و بر مقدار فهم ما و فهم قاصر و ناقص ما. البته آنچه را

 كه قطعاً مورد نظر آن حضرت است در همه مراتب علم و حقیقت او و كیفیت طلب، هیچگاه فكر ما و تخیلات ما و توهّمات ما كه به او نمی‌رسد. امام علیه‌السّلام در این كلمه و در این عبارت می‌فرمایند: همیشه منظورت و مقصودت از علم بكارگیری آن علم باید باشد. مگر ممكن است انسان علم را برای بكارگیری آن و استفاده از آن نخواهد؟ بله، ممكن است. خیلی از مواقع هست كه انسان به خودِ آن موقعیتش بَسنده می‌كند و از آن وضعیتی كه دارد راضی و خرسند است و برای آن وضعیت و برای آن موقعیت دیگر طلب ندارد، از طلب می‌افتد. یكی از مطالبی كه بزرگان و زعمای قوم در رابطه با تربیت شاگردان و برنامه سلوكی آنها توصیه می‌كردند و از اهمّ مراتب تزكیه و كیفیت حركت انسان به سوی كمال می‌شمردند عبارت از تمركز و حِدّت نظر و ارتكاز انسان بر بالاترین نقطه كمال و اوج است. چون به هر چه كمتر از او انسان اكتفاء كند، باخته است و خسارت برای او پیدا می‌شود. حقیقت ذات انسان را حقیقت وجود بحت و بسیط و تجرد تامّی كه از ذات پروردگار نزول پیدا كرده و مرتبه وجودی انسان عبارت است از همان حقیقت مجرده مرتبه ذات است. می‌دانید چه می‌خواهیم عرض كنم در اینجا؟ می‌خواهم عرض كنم تمام موجودات عالم كه مشمول قاعده تكوینی سیر نزولی عالم وجود شدند، هر كدام از آنها در یك مرتبه خاصّی آنها قرار دارند؛ ملائكه در یك مرتبه خاصّی از نزول، اجنّه در یك مرتبه خاصّی از نزول، عالم طبع در یك‌

 مرتبه خاصّی، حیوانات در یك مرتبه بخصوصی، و همه اینها مراتبشان مراتب مادون ذات است از نقطه نظر كیفیتِ محدودیتِ اسماء و صفات كلّی پروردگار.

 امّا رتبه انسان، رتبه‌ (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)[[1]](#footnote-1) است. خداوند متعال در اینجا نسبت به انسان می‌فرماید: من تو را از روح خودم خلق كردم. چرا نسبت به سایر موجودات این تعبیر در قرآن نیست؟ نسبت به ملائكه نیست!، نسبت به أجّنه نیست!، نسبت به حیوانات نیست! این‌ (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) عبارت است از همان حقیقت مجرّده ذات كه آن حقیقت مجرّده ذات ماقبل مرتبه اسماء و صفات است. مسأله را شوخی نگیریم. اینجاست كه انسان می‌تواند به فناء ذاتی برسد و بقّیه موجودات نمی‌توانند. چرا؟ چون‌ از باب «كلُّ شَی‌ءٍ یرجِعُ الی اصلِه» هر چیزی به اصل خودش باز می‌گردد بنابراین تهیأ و آمادگی مرتبه وجودی انسان، فناء در ذات پروردگار خواهد بود، امّا ملائكه فناء ذاتی ندارند، چون مرتبه آنها پایین‌تر است و مرتبه پایین نمی‌تواند به مرتبه بالاتر ولو به قدر یك میل راه پیدا كند، لو دَنَوتُ أنْمُلَةً لَحْتَرَقْتُ‌ اشاره به همین مرتبه است. نه اینكه من از نقطه نظر تكلیف كوتاهی می‌كنم، جبرائیل از نقطه نظر تكالیف و عبادات و انجام مراتب امر و نهی پروردگار كوتاهی ندارد، ملائكه كوتاهی ندارند، اینها عباد محض هستند و

 اطاعت محض می‌كنند و از این نقطه نظر نسبت به انسان خیلی فضیلت دارند. انسان گاهی عبادت می‌كند، گاهی مخالفت می‌كند، عصیان می‌كند، توبه می‌كند، استغفار می‌كند، ولی صحبت در این است: این اطاعت محض ملائكه و این انقیاد محض آنها موجب نمی‌شود كه از رتبه وجودی خودشان پا فراتر بگذارد. حدّشان همین مقدار است، هر چه می‌خواهند باشند. امّا مرتبه انسان بالاتر از مرتبه آنهاست. یعنی مرتبه وجودی انسان مافوق مرتبه اسماء و صفات الهی است. آن مرتبه ذات و ذات انسان، مرتبه ذات است، آن سعه‌ای كه مترتب بر این می‌شود، سعه‌ای است كه اسماء كلیه و صفات كلیه تحدید می‌كنند و آن را اندازه بندی می‌كنند. پس آن رتبه وجودی انسان، آن رتبه وجودی است كه هیچ چیزی از مراتب اسماء و صفات نمی‌تواند به او برسد. یعنی اگر انسان دارای قدرت مطلقه هم بشود دیگر اینجا یك خورده ما عبارتها را بالا می‌بریم علی‌أی حال باید بگوئیم اگر انسان دارای قدرت مطلقه بشود، اگر انسان دارای علم مطلق بشود، اگر انسان دارای حیات مطلق بشود، اگر انسان دارای مجرای فیضِ جود و سخا و رحمت مطلقه پروردگار قرار بگیرد، باز هنوز به رتبه خودش نرسیده، باز هنوز به آن مرتبه دقیق كه تمام اینها از او نشأت می‌گیرد نرسیده است. لذا برنامه سلوكی و دستورالعمل سلوكی بزرگان به شاگردان، همّت عالی است. همّت عالی یعنی رسیدن به آن مرتبه‌ای كه بالاتر از او

 مرتبه‌ای متصوَّر نیست، این را می‌گویند همّت عالی. حالا این راه و این استعداد و این هم این طریق و آمادگی، دیگر «گر گدا كاهل بُوَد ...» قضیه اینطور است.

 امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌خواهند این را بفرمایند، و اطْلُبِ الْعِلْمَ بِإسْتِعمالِه‌، یعنی در هر رُتبه كه به مرتبه علم می‌رسی، در آن مرتبه توقف نكن، برو بالاترش، برو به یكمرتبه بالاتر. تصوّر نكن كه در همان جا مسأله تمام است، این علم را برای مرتبه بالاتر باید بكارگیری و در آنجا توقف نكنی و به آنچه كه به دست آوردی بسنده نگردی و در آن موقعیتی كه قرار گرفتی به آن موقعیت خو نگیری، دائماً در حال طلب باش، دائماً در حال استعمال این علم باش. متأسفانه همانطوری كه عرض كردم یكی از آفاتی كه برای بسیاری از افرادی كه قدم در راه خدا می‌گذارند و طلب رسیدن به لقاء محبوب را دارند و به دنبال آن مطلوب در ابتدای امر، شوق و حرارت و عشق و گرمی و چیزی از خودشان بروز ظهور ...، یك مدّتی كه از این مسأله می‌گذرد به همین آفت مبتلا می‌شوند. یعنی تصور می‌كنند دیگر مسأله تمام است و دیگر مطلبی نیست.

 این را می‌گویند سلوك‌زدگی؛ این را می‌گویند كمال‌زدگی، این را می‌گویند راه‌زدگی. یعنی همان قضیه‌ای كه راجع به علم‌زدگی قبلا اینطور به نظرم می‌رسد كه صحبت كردیم این مسأله در سلوك زدگی مطرح می‌شود. افراد خشك می‌شوند، افراد نسبت به این مسأله دیگر توقف می‌كنند، دیگر كارمان تمام است، دیگر

 مسأله‌ای نداریم، دیگر الحمدللّه به مطلوب رسیدیم. در حالی كه الآن دیگر اول مطلب است، اول قضیه است. هر چه انسان طعم علم را بیشتر بچشد، نسبت به ادامه آن علم عطشش بیشتر می‌شود و واقعاً یكی از مصائب ما بنی‌آدم این است كه وقتی در قضایای دنیا و ماده و اینها پا می‌گذریم، تا هرجا كه مجال برای ما هست در آنجا حركت می‌كنیم و جلو می‌رویم، در علوم و فنون مختلفه مادّی مسأله از همین قرار است. اما همین كه پا در راه خدا می‌گذاریم و نسبت به آن مسائل ...، راه خدا مشخصّ است قضیه، بالأخره با مسائل دیگر تفاوت دارد؛ در اینجا انسان بالأخره هر قدمی را كه بر می‌دارد، نتیجه آن قدم را می‌بیند، هر آزمایشی را كه می‌كند، نتیجه آن آزمایش را در لابراتوار مشاهده می‌كند، این آزمایش او را به آزمایش دیگر و این اكتشاف او را به اكتشاف دیگر، همینطور سوق می‌دهد، حركت می‌كند، تا به یك نتیجه‌ای می‌رسد، یك بیماری برایش منكشف می‌شود، علاج یك مرضی برای او روشن می‌شود، باز از آنجا می‌خواهد جای دیگر برود، همینطور .... اما وقتی كه انسان در راه خدا می‌آید، بالاخره گاهی از اوقات مطلب برای انسان پوشیده می‌شود، گاهی از اوقات مسأله روشن نیست، خلاصه اینطور نیست كه دائماً در حال مشاهده و مكاشفه و حالات مختلف و ...، نه، این خبرها گاهی اوقات هم نیست، اما انسان نسبت به آن موقعیت متوقّف می‌شود. یا به واسطه مشاهدات متوقّف می‌شود یا به واسطه عدم مشاهدات متوقّف می‌شود، یكی از این دو حال.

 در حالی كه راه اگر صحیح است انسان باید ادامه بدهد، اگر راه غلط است نباید بیاید. از اول نیاید، راه غلط را كسی توصیه نمی‌كند. این را می‌گویند سلوك‌زدگی. البته صحبت در این وادی زیاد است، شاید هم به نظر می‌رسد، من راجع به این قضیه قبلًا صحبتی كرده بودم، دیگر خواستم راجع به این مطلب كه خیلی مورد توجه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بود و دائماً در طول حیات خودشان، نسبت به این مسأله ایشان گوشزد می‌كردند و تذكر می‌دادند، این را در این‌جا نگفته نگذارم تا به فقره بعدی برسیم.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: واستَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ. «از خدا طلب فهم كن.» این فهم چیست كه انسان باید از خدا طلب فهم كند؟ مگر فهم با این علم یكی نیست؟ مگر فهم با ادراك یكی نیست؟ چرا انسان باید از خدا طلب فهم كند؟ مگر ما دارای فهم نیستیم؟ دارای شعور نیستیم؟ مگر مطالب را نمی‌فهمیم؟ مگر ادارك نمی‌كنیم؟ مگر بنی‌آدم و انسان از این نعمت بی‌بهره هستند؟ چرا حضرت به عنوان می‌فرماید: از خدا باید طلب فهم كنی؟ آنوقت‌ إنْ تَسْتَفْهِمِ اللَه‌، بنا بر آنچه كه ما ادبیات و اینها خواندیم این‌ «يفهمكَ» این مجزوم به چیست؟ به «إن» مقدَّره است. درست است آقای ...؟! ما یادمان رفته، شماها قاعدتاً الآن دیگر باید ...، شماها این درسها را می‌دهید، اگر اشتباهی كردیم شما تذكّر بدهید إن تَسْتَفْهِمِ اللَه يفهِمكَ‌، این شرطش مقدّر است. اگر این كار را كردی، آنوقت خدا هم اجابت‌

 می‌كند، خدا هم: يفهمِكَ، «بهت می‌فهماند». فهمیدن با دانستن دوتاست. شما یك وقت یك مطلبی را می‌دانید، یك وقتی یك مطلبی را می‌فهمید. البته در اصطلاح و در عبارتهای فارسی، یا حتی احتمال دارد در عربی، این كلمات جایشان را با همدیگر تغییر بدهند ولی در فارسی، در عربی، در سایر لغات، «فهمیدن» یك عباراتی را دارد، «دانستن» یك عبارت دیگری را دارد. دانستن، یعنی یك معنایی به ذهن آمدن؛ یك معنایی را شما به ذهنتان می‌آید و این معنا را می‌بینید درست است. فهمیدن، یعنی قبول این معنا را كردن؛ یعنی نفس در قبال این معنا خاضع می‌شود. در قبال دانستن یك مسأله، تصّور و تصدیق نسبت به یك قضیه، متواضع می‌شود؛ این را می‌گویند فهم. آن را نمی‌گویند علم. علم یعنی فقط می‌داند، می‌داند كه: این مال الآن مال زید است و الآن در دست این غصبی است، این را می‌داند امّا فهمیدن این مسأله، یعنی در قبال این مطلب متواضع شدن، خاضع شدن و مطلب را به جان پذیرفتن، این معنا، معنای فهم است. این معنا، معنای ادراك به خصوصی است كه لازمه آن ادراك بخصوص آمادگی قلب و آمادگی نفس است. ممكن است انسان یك مطلبی را بداند ولی نفسش آمادگی فهم نداشته باشد. ممكن است برای انسان یك مسأله مثل دو، دو تا چهارتا روشن باشد ولی این را نمی‌پذیرد، نمی‌فهمد، یعنی در فهم او و در آن قوه دَرّاكة او به عنوان اینكه این مسأله به جان او بنشیند و ترتیب اثر بدهد، این مسأله اینطور نیست. این مطلب حكایت از یك آمادگی و یك‌

 استعدادی می‌كند كه آن استعداد باید درقلب باشد و تمام گرفتاریهای انسان از این مسأله ناشی می‌شود. اگر انسان نداند یك مطلبی را، انسان با راههای مختلف به او اثبات می‌كند، امّا صحبت در این است كه انسان ممكن است كه مطلب را بداند امّا زیر بار نرود. اینجا همه مصائب و همه مشاكل برای ما پیدا می‌شود. مسأله روشن است، قضیه روشن است، واقعیت روشن است، چرا زیر بار نمی‌روند؟ چون قلب آمادگی ندارد برای پذیرش.

 مسأله فهم با مسأله دانستن دوتا است. این كسانی كه در زمان رسول خدا بوده‌اند و در عین حال به پیغمبر ایراد می‌گرفتند، نمی‌دانستند كه این رسول خداست؟ وَاللَه العَلی العظیم می‌دانستند، می‌دانستند كه این رسول خداست‌ (يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ)[[2]](#footnote-2) «همان‌طوری كه می‌دانستند این، بچه آنهاست و او نیست، می‌دانستند این رسول خداست.» امّا چرا نمی‌پذیرفتند؟ چون آن استعداد را نداشتند، آن استعداد را در خودشان میرانده بودند. آن استعداد را در خودشان از بین برده بودند. آیات قرآن را می‌دانستند كه این آیات قرآن اثر خاصّی دارد، می‌دانستند كه این آیات قرآن تأثیر دارد. هر كسی وارد مسجدالحرام می‌شد، یك مقداری آنجا پنبه گذاشته بودند، به او پنبه می‌دادند: اینها را بكنید دز گوشتان صدای این مرد را

 نشنوید. بگذار بشنوند! بگذار بشنوند، انتخاب كنند. معلوم می‌شود می‌دانستند. وقتی با هم اجتماع می‌كردند به هم می‌گفتند: این عجب كلامی دارد! این چه كلامی است!؟ در آن آیه، ولید بن مغیره است كه در آنجا دارد كه راجع به كلام پیغمبر و این كلام خدا و قرآن مجید می‌گوید: (إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ\* فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ\* ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ\* ثُمَّ نَظَرَ\* ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ\* ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ\* فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ)[[3]](#footnote-3) رفت فكر كرد، رفت یك هفته در منزلش فكر كرد، با افراد مشورت كرد آمد، هیچ راهی را ندید جز اینكه بپذیرد، آمد آخرین حرفی كه زد گفت: این كه می‌گوئیم این سحر است. یعنی دیگر چاره‌ای نداشت از اینكه غیر از این را بگوید. گفت: می‌آییم اعلام می‌كنیم‌ (إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ) این سحر است آقا! این اثری كه الآن دارد این قرآن روی افراد بخاطر اثریست كه سحر دارد. این می‌داند این آثار كلام را، آثار قرآن را امّا چه می‌كند؟ كتمان می‌كند.

 پس مهمترین مسأله برای ما این است كه ما همیشه حال پذیرش و فهم را در خود زنده نگه داریم و غیر از این هیچ راهی برای سعادت نیست. هر وقت احساس كردیم در مقابله با حق آرامیم، تزلزلی نداریم، این را معیار برای كمال خود و

 صداقت در طریق و شفافیت در مسیر و راه خود باید بدانیم. فرق نمی‌كند در هر جا كه دیدیم نه، در ارتباط با حق هر چه می‌خواهد باشد، حق هرچه می‌خواهد باشد؛ در مسائل خانوادگی می‌خواهد باشد، در مسائل اجتماعی می‌خواهد باشد، در ارتباط با شریك می‌خواهد باشد، در ارتباط با همسایه می‌خواهد باشد، در هر چه می‌خواهد باشد اگر دیدیم در مواجهه با حق قدری سنگین هستیم بدانیم اینجا جای تأمّل است، اینجا جای نظر است. میزان برای قُرب پروردگار و عدم قرب پروردگار این است كه انسان در مواجهه با حق آرام باشد، تزلزل نداشته باشد، ترس نداشته باشد، خوف نداشته باشد این است میزان. امّا اگر دید نه یك قدری قضیه در اینجا برایش مشكل است. بله، انسان ممكن است در مسائلی كه پیدا می‌شود خیلی قضاوت كند، این كار را باید كنیم ...، هنوز به سرش نیامده. امّا اگر همین كه قضیه می‌خواهد به او مربوط بشود می‌بینیم مسأله تفاوت می‌كند، مسأله فرق می‌كند، نگرشها تفاوت می‌كند.

 یك مثالی می‌زنم، فرض بكنید كه شما یك فرزندی داشتید، یك برادری داشتید یا اینكه یك رفیقی داشتید. این رفیق فرض بكنید كه مدّتها از نظر شما پنهان است، رفته اصلًا از او خبر ندارید، بیست‌سال، سی‌سال، هیچ از او خبر ندارید. هر چه دنبالش می‌گردید از او اطلاع ندارید، هر چه ...، اصلًا به طور كلّی گم شده، نه خبری و نه جایی حتی احتمال می‌دهید هم از دنیا رفته باشد و اینها. این طرف، آن‌

 طرف آگهی كردید، سراغ گرفتید، هر جایی كه توانستید، نشد، بالاخره مسأله به دست نیامد. من‌باب مثال حالا یك مثال خیلی ساده بزنم یك روز فرض كنید كه دارید در خیابان می‌روید و یك مرتبه با یك وسیله‌ای تصادف می‌كنید، با یك ماشین تصادف می‌كنید، یك ماشینی به شما می‌خورد، پیاده می‌شوید: آقا! چرا اینجوری راه می‌روی؟ آقا! چرا آنجوری ...؟ چرا جلویت را نگاه نمی‌كنی؟ چرا عقبت را نگاه نمی‌كنی؟ مواظب باش! فلان .... همین كه مشغول هستید و ... آقا! تاوان بده و چی بده و خسارت اینقدر خورده و این چی چی شده و ... از این حرفهای متداول كه بالأخره در این .... همین كه فرض بكنید قضیه یك قدری بالا می‌گیرد و از حّد عادی و به مشاجره، یك مرتبه متوجه می‌شوید این آقای راننده همین رفیق سی‌ساله شماست كه دارید دنبالش می‌گردید. با یك آثار و خصوصیات و اینها می‌بینید: عجب! عجب! تو همانی؟ آقا! این قضیه تصادف و زدن و مشاجره و پولش را بده و برویم با هم دادگاه و كلانتری، همه چیز می‌رود كنار و دست می‌اندازید در بغل و می‌بوسید و فلان و ... ای فدای سرت جان و مال و ماشین ما، نمی‌دانم هم زندگی و هم كار و هم كاشانه ما. شروع می‌كنید و بوسیدن و فلان این حرفها، كجا بودی؟ فلان بودی. می‌گوید: آقا! من تصادف كردم. گور پدر ماشین، این حرف چیست اصلًا می‌زنی. بابا تو كه همین بودی، تو كه تا دو دقیقه پیش ما را به دادگاه و كلانتری داشتی می‌كشاندی. آن دو دقیقه پیش ما نگرش دیگری داشتیم،

 الآن مسأله فرق كرده. می‌بینید! این همان است، آن هم همین است، فقط دید تفاوت می‌كند، فقط فكر تفاوت می‌كند، كلّ عالم می‌شود گلستان. همین دید برمی‌گردد كلّ عالم می‌شود جهنّم. این عرفان یعنی این. یعنی انسان دیدش را نسبت به حوادث و نسبت به پدیده‌ها تصحیح كند. قضیه این است. درست می‌شود همه چیز. ادراك مسأله و یافتن قضیه عبارت است از اینكه انسان در مقابل یك حقّ خضوع كند و خشوع كند. دید او و فكر او نسبت به این پدیده عوض می‌شود. میزان قرب به پروردگار انباشته شدن علوم نیست؛ میزان، صفای و خلوص و صافی در این مرتبه از فهم وآمادگی قلبی وآمادگی صدر برای تلقّی حقایق است، این میزان است. مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در جریان انقلاب، انقلاب هزار و سیصد و چهل و دو كه با مرحوم آقای خمینی رضوان اللَه علیه ایشان شروع كردند، در صحبتهایشان با آقای خمینی این مطلب را ایشان می‌فرمودند، می‌گفتند كه: آقا! شما نباید مسأله را و قیام را و انقلاب را بر محوریت علماء و روحانیون قرار بدهید، باید بر محوریت اسلام و نفس اسلام و آن حقیقتی كه پیامبران و پیامبر خاتم و ائمه علیهم‌السّلام، بر اساس آن حقیقت در این دنیا نزول كردند و تشریع كردند و تربیت كردند، باید بر این اساس قرار بدهیم و نسبت به این راه و نسبت به این مسیر افراد متفاوت هستند. همه افراد بَشَرند، همه افراد وجدان دارند، همه افراد فطرت دارند، همه افراد دارای مُدركات هستند. از كجا معلوم است كه آن زنی كه‌

 در تحت تربیت غیر صحیح آمده رشد كرده و بزرگ شده و بالنده شده و بر اساس آن فرهنگ غلط آمده حركت كرده و در اجتماع به كارهای ناشایست، مثل خوانندگی و امثال و ذلك و برهنه شدن در مقابل دیدگان مردان و بازی‌های مختلف و در صحنه‌های مختلف و اینها، دارد در آنجا خودنمایی می‌كند و به حساب خودش دارد عرضه هنر می‌كند در آنجا و با این كیفیت، از كجا معلوم است كه قلب او و نفس او نسبت به پروردگار و تلقّی حقّ و صفای باطن او كمتر از آن عالِمی كه رفته درس خوانده و زحمت كشیده و این درسها برای او جز بُعد از خدا و انانیت و فرورفتن در تخیلات و تصوّرات و رسیدن به مناصب دنیوی اثری نبخشیده، نزدیكتر نباشد؟

 این بینش، بینش عرفان است. در بینش عرفان همه افراد از نقطه نظر باطن و حقیقت به آنها نظر می‌شود، نه از نقطه نظر ظاهر و نه از نقطه نظر این ملاكات. این بینش، بینش اهل ظاهر است و اهل ظاهر نه منظور غیر علماء و روحانیون، نه، اهل ظاهر كسانی كه دید آنها دید ظاهر است. حالا آن دید چه در مسائل اجتماعی كار و اینها بیاید یا در مسائل روحانیت و پرداختن به امور دینی و امثال ذلك بیاید؛ فرق نمی‌كند همه یكی است. ما باید ببینیم آن قلبی كه آمادگی دارد برای رسیدن به كمال منتهی در یك وضعیت نامناسب بوده، آیا این گناه اوست؟ یعنی گناه كرده؟ لذا ما می‌بینیم چرا بزرگان و چرا انبیاء و چرا ائمّه در دعوتشان نسبت به حقّ چرا اینها

 موفّق بوده‌اند؟ چرا ما موفق نیستیم؟ ما همان حرفها را می‌زنیم امّا چرا ما موفق نیستیم؟ چون ما خودمان گیر داریم. همان مطالب را ما هم می‌گوییم امّا خودمان از آن مطالب متأثر نمی‌شویم. دیگران می‌آیند و آن مطالب را می‌شنوند، چرا آن مطالب را می‌شنوند؟ چون مطالب، مطالب ما نیست، ما فقط گوینده هستیم. مطلب، مطلب صحیح است، مطلب، مطلب پیغمبران است، مطلب. مطلب ائمه است. این مطالبی را كه من تا بحال خدمتتان عرض كردم، اینها مطالب، مطالب من نیست، این‌ها مطالبی است كه از بزرگان شنیدیم، از كتب دیدیم، این مسأله، امّا چرا این مطلب را خود من می‌گویم و از این مطلب متأثر نمی‌شوم و در من اثر نمی‌گذارد؟ امّا شما كه این مطالب را می‌شنوید انشااللَه در شما موثّر است؟ چرا؟ چون شما به من نگاه نمی‌كنید، شما به مطلب نگاه می‌كنید، مطلب صحیح است. این فرق، فرق بین افراد است. مسأله صحیح است، این مسأله به من چه مربوط است. چرا مطلبی را كه من از بزرگی نقل می‌كنم، از امام نقل می‌كنم، این مطلب را به خود بگیرم و از خود بدانم؟ این خیانت است. آنوقت اینجاست كه ما متوجه می‌شویم مسأله فهم با مسأله علم تفاوت دارد. علم زیاد است امّا فهم نیست، بسته شده. (خَتَمَ اللَه عَلى‌ ... سَمْعِهِمْ وَ عَلى‌ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ)[[4]](#footnote-4) وقتی كه خدا بیاید بر دلها پرده بیندازد، ختم‌

 كند، مهر كند، آن پرده بیاید و روزنه‌ها را ببندد دیگر آن قلب، قلب میت است، آن دل دیگر دل نیست. علم دارد ولی قبول ندارد. فهم او بسته شده. مانند روز روشن مسأله برای او روشن است، قبول نمی‌كند. چرا؟ دل بسته می‌شود. حتّی خدا به پیغمبرش هم می‌فرماید، خیلی عجیب است، اصلًا در آیات قرآن اگر ما نگاه كنیم می‌بینیم كه این عبارات اینها عباراتی هستند كه بر اساس حقیقت آمده‌اند. در یك جا می‌فرماید: (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى‌ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ)[[5]](#footnote-5) «آیا شخص كور با شخص بینا یكی است؟ و آیا ظُلُمات و نور یكی است؟» یعنی كسی كه قلب او كور است در آن آیه دیگر می‌فرماید: (فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)[[6]](#footnote-6) «این چشمها كور نیستند شما به اینها كور نگویید، اینها وسیله بینایی را از دست داده اند، كور و كور واقعی و حقیقی آن كوری است كه قلب او دیگر نتواند مطلب را بفهمد.» می‌داند امّا نمی‌فهمد. دانستن، می‌داند ولی نمی‌فهمد. آمادگی از او سلب شده، ترقّی از او سلب شده. چرا اینطور است؟ چون خودش خواسته است. كار به جایی می‌رسد كه خدا به پیغمبرهم‌

 می‌فرماید: (إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى‌ وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ)[[7]](#footnote-7) «ای پیغمبر تو نمی‌توانی. تو می‌توانی ماه را دو نصف كنی، تو می‌توانی درخت را به شهادت وادار كنی، تو می‌توانی سنگ ریزه‌ها را به شهادت بر رسالت خودت وادار كنی. این كارها را تو می‌توانی بكنی. امّا تو نمی‌توانی قلب مُرده را زنده كنی» (وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ) آنهایی كه كور هستند تو نمی‌توانی آنها را هدایت كنی و به آن كسانی كه كَرَند تو نمی‌توانی مطلب را بشنوایی، نمی‌توانی. (إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ) در چه وقت؟ اگر اینها بخواهند پشت كنند تو نمی‌توانی كاری انجام بدهی.

 تمام مسأله ما به این قضیه برمی‌گردد كه: اگر این دل آن جهت استعداد خودش را و آن جهت باز بودن خودش را بخواهد از دست بدهد، هیچ كاری دیگر نمی‌شود كرد (وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا) خیلی مرحوم آقا این مطلب را می‌فرمودند، در مسأله استدراج خیلی، (وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ)[[8]](#footnote-8)

 آنهایی كه تكذیب كنند، نه آنهایی كه نمی‌فهمند، یعنی نمی‌دانند، خطا می‌كنند، نه، آنها اشكال ندارد، انسان خطا می‌كند، ولی آن كسانی كه تكذیب، تكذیب یعنی بداند و بگوید نه، این را می‌گویند تكذیب؛ بشناسد و بعد انكار كند این می‌شود تكذیب. در یك مرتبه انسان تكذیب كرد یك پرده افتاد. آمادگی برای تكذیب بعد هموارتر می‌شود. اگر اینجا ایستاد استغفار كرد، توبه كرد، خدایا غلط كردم، برگردد، برود سراغ قضیه و مسأله، جبران كند، مطلب را ...، این چه می‌شود مطلب؟ برمی‌گردد مسأله. راه توبه باز است دیگر. یك روایتی خیلی وقت پیش دیدم، ظاهراً از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام است انَّ اللَه لا یفْتَحُ باب التّوبَه و یغلق باب المغفره ظاهراً این به همین عبارت بود. «خدا در توبه را باز نمی‌كند ولی در بخشش را ببندد.» نه، اگر راه برای توبه برای ما باز است مغفرت هم چیست؟ بخشش آن هم باز است. یك وقت نه، در توبه را هم می‌بندد، آنموقع اصلًا دیگر كار تمام است، ولی اگر درِ توبه باز هست، درِ بازگشت باز است، درِ انابه باز است، باب مغفرت هم چیه؟ آن هم باز است دیگر.

 این استدراج آفت بزرگی است كه نصیب انسان می‌شود. این تكذیب دوّم را اگر انسان كرد، آمادگی انسان برای تكذیب سوّم بیشتر می‌شود، قلب راحتر به‌

 سمت انكار می‌رود. اوّل یك خورده سخت است، چرا سخت است؟ چون انسان هنوز در آن مرتبه فطرت وجود دارد. مرتبه فطرت یعنی مرتبه مواجه با حق شدن، حق را پذیرفتن، صدق و سلامت را با آغوش باز استقبال كردن، این مرتبه مرتبه چیست؟ مرتبه فطرت است. شما می‌آیید یك پرده روی آن می‌اندازید، دروغ اوّل، این دروغ اوّل آمد بر خلاف فطرت یك خورده قضیه را چكار كرد؟ بُرد پایین، مسأله را یك خورده مشكل كرد. دروغ دوّم، دروغ سوّم تا به یك جایی می‌رسه كه خدا به پیغمبر می‌فرماید «انَّك لا تحت العمى عن ضلالتهم» دیگر تو نمی‌توانی كور را نجات بدهی. اینجا مرتبه چیست؟ «خَتَمَ اللَه» است. اینجا دیگر چی شد؟ خدا دیگر ختم كرد، این مهر را دیگر خدا زد. بسیار خوب! نمی‌خواهید، نخواهید، ما می‌آییم یك مهر به شما می‌زنیم. بنابر قانون تكوین و تظام تربیت و تشریع كه مترتب بر تكوین است، هر عمل گناهی را كه انسان انجام بدهد، تكویناً یك پرده می‌افتد. این یك پرده افتاد امّا راه برای برداشتن پرده باز است، انجام ندادی، بسیار خوب، خدا گفت ما طبق قانون تكوین با تو انجام می‌دهیم، این پرده را می‌اندازیم. این پرده كه می‌افتد تو را از بعضی از فیوضات محروم می‌كند؛ طبق قانون علّت و معلول. یعنی همین كه نفس در یك پرده قرار می‌گیرد، خواهی نخواهی یك سری از جذبات و نفحاتی كه باید برای او بیاید یكسری قطع می‌شود. مثل اینكه شما فرض كنید كه یك گیرنده دارید این گیرنده شما، رادیوی شما چند تا موج دارد،

 پنچ‌تا، شش‌تا، چهارتا موج دارد شما یكی از این موجها را بر می‌دارید خراب می‌كنید، دگمه‌اش را بر می‌دارید، وقتی دگمه‌اش را برداشتید، امواج می‌آید، امّا آن امواج دیگر به آن گیرنده كه می‌خورد كاری انجام نمی‌دهد، شما دگمه را برداشتید. یك مدّت می‌گذرد می‌گویید: این دگمه دوّم را بر می‌دارم، یك سری امواج دیگر چه می‌شود؟ محبوس می‌شود. هفته دیگر می‌شود، دگمه سوم، یك مرتبه چند تا دگمه برداشته می‌شود این دستگاه رادیو و گیرنده شما دیگر هیچ چیز نمی‌گیرد یا بگیرد دیگر چیزی تحویل شما نمی‌دهد. سیم قطع شده، وقتی سیم قطع بشود فایده ندارد. لذا با خودمان گاهی اوقات فكر می‌كنیم چرا من سابق اینطور بودم ولی الآن نیستم؟

 مرحوم آقای مطهری رحمةاللَه‌علیه ایشان از یك شخصی نقل می‌كرد، می‌گفت: ما در آن وقتی كه در حوزه علمیه قم بودیم در یك مجلسی شركت می‌كردیم. بسیار مجلس، مجلس با روحی بود، بسیار مجلس خوبی بود، مطالب خوبی در آنجا مطرح می‌شد، افرادی كه شركت می‌كردند، همه اظهار رضایت و اینها می‌كردند. بعد ایشان می‌گفتند، می‌گفتند كه: آن شخصی كه در آنجا صحبت می‌كرد، مطالب آن جلسه را هم خودش می‌نوشت، تقریر می‌كرد. گفتند كه: ما مدّتها بودیم در این مجلس شركت می‌كردیم تا اینكه آمدیم طهران و از این قضیه سالها گذشت. یك روزی ایشان می‌گفت: من با آن شخص برخورد كردم شخصی‌

 كه به اتّفاق دوستانمان شركت می‌كردیم در آن جلسه، صحبت از آن ایام و آن جلسات آن موقع شد، ایشان می‌گفت: وقتی كه من به این نوشته‌های آن موقع‌ام نگاه می‌كردم، اصلًا باور نمی‌كردم كه این نوشته، نوشته من باشد و هی با خودم می‌گویم: آخر این را من نوشته‌ام؟ چطور می‌شود من این را نوشته باشم؟ التفات می‌كنید! كه چطور می‌شود این نوشته نوشته من باشد؟ مسأله از این قرار است. تمام بزرگان و تمام اولیاء نسبت به مسأله استدراج هشدار می‌دادند و یكی از مهمترین مسائلی كه سالكین راه خدا باید رعایت آن مطلب را بكنند، این قضیه استدراج است. دائماً خودشان را با گذشته خودشان قیاس كنند، تطبیق بدهند. در مواجهه با حقّ انسان باید كاملًا آرام باشد، راحت باشد. حق هر چیزی كه می‌خواهد باشد، باشد. اگر آن آرامش باشد، مسائل بر قلب او صاف و روشن و شفّاف می‌خورد، اگر آن آرامش نباشد مسائل معوج و كج و اینطرف و آنطرف و دارای شبهه و اینها می‌آید می‌خورد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: نفوس افراد در قبال حق و در تلقّی حق مختلف است. بعضی از نفوس هستند، اینها نفوس شفافند، صافند، وقتی انسان یك مطلبی را با آنها می‌گوید، همانطوری كه می‌گوید، همانطور هم می‌گیرند، صاف است. ولی بعضی‌ها هستند دیده‌اید بعضی‌ها هستند جنبه منفی مسأله را همیشه مورد لحاظ قرار می‌دهند آدم یك حرفی را می‌زند راحت، امّا وقتی كه به انسان دارد

 مطلب را پس می‌دهد می‌بیند یك جور دیگر فهمیده، اصلًا یك قسم دیگر فهمیده است. جهات منفی‌اش را می‌آورد همیشه مورد نظر قرار می‌دهد. منفی بافند. چون دل دست خورده است، قلب دست خورده است.

 یك روز یك عدّه‌ای آمدند خدمت مرحوم آقا یك اختلافی با هم داشتند كارشان داشت به جاهای نامناسب می‌رسید، مسائل خانوادگی و اینها. می‌گفتند: ما رفتیم پیش مرحوم آقا، همین كه نشسته بودیم، خوب هر كداممان با یك توپ پُر، ما آماده كرده بودیم آقا كه شروع كردند: قضیه چیست؟ بگوییم به مسلسل ببندیم خلاصه این را، آن را، محكوم كنیم و چه كنیم. آنها هم طبعاً هر كدام برای خودشان هم آماده كرده بودند و پرونده را؛ نظر شما چیه؟ ما هم بگوئیم: آقا! این چه می‌كند، این در منزل فلان است، پدر در می‌آورد، اخلاق ندارد، ادب ندارد، فلان ندارد، آقا! این اطاعت نمی‌كند، این چه است، تَمرُّد می‌كند ...، خلاصه برای خودمان هر كداممان مفصّل خط و نشان كردیم. بعد می‌گفت: همین كه مرحوم آقا وارد جلسه شدند، یك نگاه به ما كردند رفتند تو اتاقشان، گفتند: بروید فردا بیایید. اصلًا هیچ حرفی نزدند، هیچی، یك كلمه نگفتند: حالتان چطور است؟ خوش آمدید. هیچ بروید فردا بیایید، هیچ. گفت: ما هم دست از پا درازتر راهمان را كشیدیم آمدیم. خلاصه در طول آن روز یك خورده دمق شدیم: ای بابا! این چكاری با ما كرد این آقا، اصلًا اعتنایی به ما نكرد. با این كار، آقا چكار كرد؟ همه اینها را ادب كرد. هم از

 مرد خانواده هم از زن خانواده، همه را ادب كرد، بروید پی كارتان. رفتند، یك خورده توی سرشان خورد، یك خرده به فكر رفتند، یك خرده متوجّه شدند، یك خورده از آن حرارت پایین آمدند، همچین آماده، آماده، فردا كه رفتند دیگر سرها پایین، خیلی مؤدب، متواضع، هر چه آقا بفرمایند اطاعت می‌كنیم. حالا درست شدند، لذا آقا آمدند: سلام‌علیكم، حالتان چطور است؟ خیلی خوش آمدید. اصلًا نه حرفی زدند نه ...؛ آقا! بفرمایند بروید خانه‌تان، تمام شد رفت قضیه، هیچی، هیچی. می‌بینید! هیچ اصلًا صحبتی هم نشد، فقط یك خرده احوالپرسی: حال شما خوبه؟ چه می‌كنید؟ شما چطورید؟ بسیارخوب، شما چطور هستید؟ چكار می‌كنید؟ بسیارخوب، تعریف كنید برایمان، اوضاع، اینها می‌گفتند: اصلًا ما یادمان رفت چی بود، چی نبود، بلند شدیم رفتیم.

 چرا؟ دیروز فهم نبود، امروز فهم آمد. دیروز تلقی نبود، امروز تلقی به قبول آمد. دیروز با حال طلبكارانه بود، امروز با حال ملتمسانه آمد. چقدر خوب است انسان پیش خدا هم كه می‌رود این جوری برود. طلبكارانه پیش خدا نرویم: خدایا! گفتی ما را می‌بری، باید ببری. نه، خدا می‌گوید: نمی‌خواهم ببرم، حالا به كی می‌خواهی بگویی؟ برو به هر كی دلت می‌خواهد بگو. ما از خدا طلب نداریم، می‌گوید: نمی‌خواهم. شما بروید از خدا گردن كلفت‌تر پیدا كنید، بلند شوید بروید سراغش. عبد خوب است همیشه ذلیلانه پیش خدا برود، متواضعانه برود، سائلانه‌

 برود: خدایا! ما كسی نیستیم، بدهی، خانه‌ات آباد، ندهی به ما، باز ما بندگان تو هستیم، طلب نداریم، ما كه در اصل وجود، از خود چیزی نداشتیم، در آن آثار مترتب بر وجود دیگر به طریق اولی. خدا به هر كی داده ملتمسانه داده. یكوقت طلبكارانه از خدا چیزی نخواهیم. خدایا! سه‌سال است در سلوك آمدیم چیزی ندیدیم. می‌گوید: ندیدی كه ندیدی، ده‌سال دیگر هم بمانی نمی‌بینی. طلب از كی داریم ما؟

 خدایا! خودت گفتی.

 گفتم، الآن می‌گویم: نه، حالا چكار می‌كنی؟

 مگر طلب داریم از خدا؟ نه آقا جان!

 خدایا! بدبختیم، گرفتاریم، بیچاره هستیم، بنده تو هستیم، اگر به ما دادی، تشكرت را می‌كنیم، شكرت را می‌كنیم، اگر به ما ندادی، باز التماس می‌كنیم.

 این جور اگر باشد: حالا یك چیزی شدی، حالا یك .... امّا نه، دارم صاف به شما می‌گویم، هم به خودم می‌گویم، هم به شما: غیر از این بخواهیم برویم هیچ فایده ندارد، هزارسال، هزارسال اگر عمر نوح را بكنید، یك سرسوزن جلو نمی‌روید. حال طلب در خودمان بیاوریم، حال انقیاد در خودمان بیاوریم. این مساله، مسأله مهّم است.

 افرادی كه در كربلا بودند مگر مسائلی را كه سیدالشهدا برای آنها بیان می‌كردند معمّا بود؟ مگر قابل فهم نبود؟ یعنی واقعاً آسان‌تر و راحتر و بدیهی‌تر از مطالبی كه امام حسین، حضرت در روز عاشورا فرمود مگر می‌شود باشد؟ آخر حضرت می‌فرماید: مگر من حرامی را حلال كردم؟ مگر حلالی را حرام كردم؟ چكار كردم؟ شما بگویید، آخر آمده‌اید این بساط را در آوردید دیگر. یعنی واقعاً انسان تعجّب می‌كند: چطور بشر به یك مرتبه‌ای می‌رسد كه بدیهی‌ترین مطالب وقتی كه به او گفته می‌شود همین طوری نگاه می‌كند؟ آخر می‌گوید: مگر من حرامی را حلال كردم؟ من پسر پیغمبر نیستم؟ خوب همه‌تان می‌بینید. این اطفال و ذراری و اینهای من، اینها همه بچه‌های پیغمبرند دیگر، اینكه دارید می‌بینید. عِدّه و عُدّه كه با خودم نیاوردم. دارم به طرف یمَن می‌روم شما آمدید جلوی من را گرفتید. وانگهی برای من نامه دادید، نامه را حضرت فرمودند بیاورند، آن كیسه نامه را جلوی همه اینها ریختند و گفتند: این چهار هزار نامه از كجا آمده؟ من نوشتم اینها را؟ خودتان نوشته‌اید دیگر. تمام اینها، فَبِمَ تَسْتَحِلُونَ دَمِى؟ آخر برای چی آمده‌اید سراغ من؟ همینطوری نگاه می‌كنند. اینجا چیست؟ اینجا دیگر حضرت می‌فرماید: (اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه) «دیگر شیطان آمده به آنها

 مسلط شده.» یعنی بدیهی‌ترین حرف را دیگر نمی‌فهمد. این دیگر از این بدیهی‌تر؟ آخر بابا! من با این زن وبچه می‌خواهم دستشان را بگیرم برویم جایی، آخر برای چی آمدید دارید ما را می‌كشید؟ نمی‌فهمند. این می‌شود چی؟ می‌شود قلب میت. قلب میت یعنی انسان به یك مرتبه‌ای می‌رسد كه دو دو تا را می‌گوید چند؟ شش‌تا، هشت‌تا. دو دوتا دیگر، از این بدیهی‌تر نیست دیگر (اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه). خیلی مسأله مهم است. ما نباید بگویم الآن ما اینطور، ما آنطور، ما آنطور. الآن همین است؛ قضیه كربلا یك قضیه تنها نبود، كربلا هر روز است، چرا كربلا هر روز است؟ چون سیدالشّهداء هر روز است، سیدالشّهداء زنده است، حقیقت سیدالشّهداء زنده است و هیچ كس با سیدالشّهداء قابل مقایسه نیست و تمام عباراتی را كه می‌گویند: حسین و حسین‌زمان و حسین گونه، همه اینها خلاف است و باطل است و همه اینها خلاف شرع است. سیدالشّهداء فقط یك نفر بود و او بود كه حقّ مطلق بود و غیر از او آمیخته با باطل است و لذا نباید با سیدالشّهداء كسی مقایسه بشود. سیدالشّهداء حق مطلق است و عصمت مطلق است. هر كسی به هر مقدار كه به این حق مطلق نزدیك شد به همان مقدار سهم می‌برد ولی او نمی‌شود. آن حقّ، حق مطلق است. در مقابل حق مطلق، بطلان مطلق هم هست. لذا یزید هر روز است و سیدالشّهداء هم هر روز است. حق مطلق هر روز وجود دارد، از زمان آدم این حق بود، از زمان آدم سیدالشّهداء بود تا روز قیامت هم‌

 سیدالشّهداء هست این مسیر و هم آن طرف، هردوی اینها هستند. (اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه) «اینها دیگر یاد خدا را فراموش كردند.»

 انسان در مقابله با حقّ همیشه باید آرام باشد. هر وقتی كه می‌بیند خلاف یك مسأله برای او روشن است، خیلی صریح باید بگوید: مسأله برای من خلافش ثابت شده و من از الآن به بعد اینطور می‌گویم، تا به حال نظرم این بود از این به بعد اینطور است. نباید بگوید: اگر من الآن این را بگویم، می‌گویند پس پارسال چی گفتی؟ تا یك همچنین فكری بكند، باید بداند شیطان است، بزند روی دست شیطان و بگوید كه: بگویند تو چی گفتی، آیا آن چرا كه از این اقرار گیر تو می‌آید بیشتر است یا آن چرا كه از انكار از دست می‌دهی؟ یا بگوئید آن چرا كه از این كار بدست می‌آوری؟ كدام یك از این دو نصیبت بیشتر است؟ معامله كن دیگر، بیا معامله كن.

 یك وقت مرحوم آشیخ عبدالكریم حائری، ایشان داشتند درس می‌گفتند، خدا رحمت كند همه بزرگان و همه علماء و همه گذشتگان را مرحوم آخوند ملاعلی همدانی كه ایشان هم از بزرگان و از علماء و واقعاً مرد فاضل و دانشمندی بود این شاگرد مرحوم آشیخ عبدالكریم حائری بود. در یك در بحث مرحوم آشیخ عبدالكریم مسأله‌ای را مطرح می‌كند و ایشان اعتراض می‌كند و خلاصه بالاخره آن روز قضیه به همین مباحثه و این حرفها می‌گذرد. فردا مرحوم‌

 آشیخ‌عبدالكریم می‌آیند و نظر مخالف دیروز را مطرح می‌كند؛ می‌گویند: بله، بنده دیشب رفتم و راجع به مسأله و اطرافش بیشتر تفحّص كردم و نظرم رسید مسأله دیروز غلط بوده و مطلب اینطور است. حالا آنوقت آخوند ملّا علی، ایشان می‌آید نظر دیروز مرحوم آشیخ عبدالكریم را می‌آید ...، یعنی درست عكس هم می‌آیند مطرح می‌كنند. آخوند ملاعلی می‌گوید: آقا! حرف مرد یكی است، دیروز حرف زدی اگر مردی سر حرفت بایست! ایشان گفت: مَردَم و حرفم را عوض می‌كنم. مرد آنی هست كه وقتی بفهمد اشتباه است، بگوید: آقا! اشتباه كردم. نخیر، دیروز من نظرم نسبت به قضیه اینطور بود، دیشب بیشتر فكر كردم، نظرم برگشت. چی چی حرف مرد یكی است؟ حالا اگر حرف مرد باطل بود، امروز هم باید بیاید ادامه بدهد؟ این كه صحیح نیست. رَحِمَ اللَه المَاضين منَّا «خدا گذشتگان را رحمت كند» و اینها افرادی بودند كه راه اینها راه صدق بود، راه حق بود و خداوند به همین مقدار به اینها اجر می‌دهد.

 انسان در برابر حقّ باید همیشه خاضع باشد و از خدا بخواهد كه این حالت فهم را، خدا در او همیشه زنده نگه دارد؛ این حالت فهم، نه حالت علم را و دانستن را. شما ممكن است یك مطلب در كتاب هم بخوانید ولی به دل شما حكّ نمی‌شود، چون قبول نمی‌كنید، منافعی دارید، با منافع تطبیق نمی‌كند. لذا در اینجا

 شیطان می‌آید و از این مسأله حقّ انسان را هی بكناری می‌برد، می‌برد كنار تا از این قضیه عبور كند.

 الآن این قضیه من به یادم آمد برای تتمیم این مطلب. اینی كه انسان همیشه با حقّ بخواهد آرام برخورد كند، این مطلب غیر از آنی است كه شاید شنیده باشید از من كه مرحوم آقا می‌فرمودند: انسان در بعضی از اوقات از مواجهه با مردم و مسائل مردم واقعاً در آن مواقع بی‌زار است و از این ارتباطات واقعاً بی‌زار است. به جهت اینكه یك وقت ایشان می‌فرمودند كه: من به آقای مطهری یك مطلبی را گفتم، دیدم ایشان هم تأیید كردند، گفتند كه: بله آقا! درست است، قضیه همینطور است. ایشان می‌فرمودند: من در ارتباط با افراد و با مردم می‌بینم كه اگر اینها واقعاً انسان یك حالی دارد كه اگر اینها بیایند و به انسان سبّ كنند و ناسزا بگویند برای انسان راحتر است از اینكه اینها بخواهند بیایند و انسان با آنها اختلاط داشته باشد و حشر و نشر و اینها داشته باشد بعد می‌گفتند آقای مطهری، ایشان، گفتند: بله، بله آقا! مطلب همین‌طور است، مسأله همین‌طور است ما به این قضیه مبتلا هستیم. یا اینكه ایشان می‌فرمودند: یك وقتی من به مرحوم علّامه طباطبایی به ایشان عرض كردم كه: آقا! انسان در ابتدای قضیه به انسان می‌گویند مراقبه داشته باش، با كسی صحبت نكن، با هر كسی رفت و آمد نداشته باش، مخالطه نداشته باش، كارهایت را تنظیم كن، براساس تخیلات مردم با آنها ارتباط نداشته باش و چه و چه ....

 انسان اینها را انجام می‌دهد و بعد به یك نقطه‌ای می‌رسد كه حالت تنهایی را برای خودش می‌پسندد، حالت در خود بودن، ارتباط با كسی را نداشتن و سر به كار خود مشغول بودن و در این محیط بسته می‌شود، در این محیط شكل می‌گیرد و در این محیط دیگر حوصله ندارد، دیگر ...، وقتی كه نسبت به این قضیه كاملًا بسته شد، تازه به او امر می‌كنند: حالا باید بروی سراغ مردم؛ حالا باید بروی با آنها حرف بزنی، ارشاد كنی، تربیت كنی، بروی با آنها گرم بگیری، توی خانه‌شان بروی، اختلاط كنی. بعد ایشان می‌فرمودند: آقا! این خیلی دیگر مشكل است، خیلی دیگر .... مرحوم علّامه سری تكان دادند: بله، بله خیلی مشكل است.

 این مطلب با اینی كه من می‌خواهم عرض كنم دوتاست. این مسأله اینست كه انسان در ارتباط با قضایا واجتماع و مردم و مسائل داخلی باید همیشه پذیرای مسائل حقّ باشد، خودش را نبندد و دوری نكند و فرار نكند، ولی اگر قرار بر این باشد كه تكلیف داشته باشد، آن تكلیف دیگریست، آن مسأله مسأله دیگریست. لذا امام صادق علیه‌السّلام ایشان به عنوان می‌فرمایند كه: راه رسیدن به مقصود این است كه از خدا طلب فهم كنی، این فهم ترا خدا زیاد كند كه این فهم عبارت است از حالت استواء و حالت آرامش و تسلیم قلب به پیشگاه الهی كه خدا هر چه می‌خواهد توی آن بریزد، هر چه می‌خواهد .... این اگر در كسی پیدا شد، این‌

 می‌تواند حركت كند، اگر پیدا نشد علم اوّل و آخر را اگر داشته باشد پشیزی ارزش ندارد.

 از خداوند متعال طلب می‌كنیم، درخواست می‌كنیم، مُلتَمسانه و سائلانه، نه طلبكارانه، سائلانه و عبیدانه و ملتمسانه و فقیرانه از خدا طلب می‌كنیم كه خداوند همیشه قلوب ما را برای ادراك مطالب خودش، همیشه آماده و مهیا بدارد و از سرچشمه لایزال فیض و عنایت خودش آنی از آنات ما را محروم نفرماید. قلب ولی عالم امكان امام زمان ما ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را از ما راضی كند. در دنیا و آخرت از زیارت و شفاعت ایشان ما را بی نصیب نگرداند.

 اللَهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد

1. سوره الحجر (١٥)، قسمتى از آيه ٢٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره البقره (٢)، قسمتى از آيه ١٤٦ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره المدثر (٧٤) آيه ١٨ الى ٢٤ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره البقره (٢)، قسمتى آيه ٧ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الرّعد (١٣)، آيه ١٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره الحج (٢٢)، آيه ٤٦ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره النَّمل (٢٧)، آيه ٨٠ و ٨١ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الاعراف (٧)، آيه ١٨٢ [↑](#footnote-ref-8)